

نواآموز

۹



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و
برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی





قسمت نهم

ماجراهای زبلو

نفیسه نجفی قدسی
تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی

سلام بچه‌های عزیز

اگر یادتان باشد، ابلو و زبلو در مورد روز غدیر سؤال‌هایی داشتند که می‌خواستند از مادر ابلو بپرسند. حالا مادر ابلو یک سرگرمی برای بچه‌ها درست کرده است تا آن‌ها با انجام دادنشان به جواب سؤال‌هایشان برسند. اگر دوست دارید، شما هم سرگرم شوید.

اینجا هفت تا جدول داریم که داخلشان حرف‌هایی قرار دارند. هر جدول یک کلمه‌ی رمز دارد. شما باید کشف کنید که با وصل کردن کدام حرف‌ها به هم، کلمه‌ی رمز پیدا می‌شود. حرف‌ها را از بالا به پایین و راست به چپ امتحان کنید و به هم وصل کنید تا کلمه‌ی رمز ساخته شود. بعد، طبق شماره، آن را در جای خودش بنویسید و متن را بخوانید.



جای خالی:

پیامبر (ص)، آخرین (۱) خدا هستند که برای راهنمایی ما آمده‌اند. در روز غدیر، به دستور خدا، (۲) یا همان جانشینان بعد از خودشان را معرفی کردند. اولین جانشین ایشان امام علی (ع) و آخرین جانشینشان امام (۳) یا امام زمان (عج) هستند. ایشان عمر طولانی دارند و جهان را از شر (۴) و بدی‌ها نجات می‌دهند. ما باید هم در راه خوبی‌ها (۵) کنیم، هم با ظلم و بدی‌ها (۶) کنیم و هم (۷) کنیم تا ایشان زودتر بیایند و جهان پر از صلح و آرامش و خوبی شود.

پاسخ را می‌توانی در صفحه‌ی ۲۰ ببینی.



یادگاری

زهرا عراقی

وقتی که ما در یزد بودیم
رفتیم مسجد جامع آن
یک مسجد زیبا که دارد
متهابی و محراب و ایوان

نقش و نگار کاشی آن
در زیر ایوان دیدنی بود
گلدسته‌ها و صحن و گنبد
حتی در آن دیدنی بود

گلدسته‌هایش بی نظیر است
چون شاهکاری از گذشته است
این مسجد زیبای آبی
یک یادگاری از گذشته است

قهر کلاغ

عفت زینلی

روی درخت بود
صبحانه‌ی خودم
با قار و قار و قار
نزدیک آن شدم

آن لحظه باغبان
یکدفعه داد زد
دنبال من دوید
گفت: ای کلاغ بد

از حرف باغبان
غمگین و دلخورم
پس از درخت او
گردو نمی‌خورم



کلاغ که از باغ قهر کنه،
به گردو به نفع باغبونه.



فاطمه غلامی

میک تو

امروز در دبستان
رفتم کتابخانه
هم شعر خواندم آنجا
هم قصه هم ترانه

دیدم که عکسی از تو
بر روی میز آنجاست
در دست تو کتابی
در قاب عکس پیداست

یک روز آخر آقا
مثل تو می شوم من
اهل کتابخانه
اهل کتاب خواندن



ایران نمونه

رضا با ابروهای گره خورده دوید دنبال ملیحه. یک بالشت برداشت و به سمتش پرت کرد. ملیحه جاخالی داد: «بزن که خوب می‌زنی.» مامان چادرش را سر کرد. بابا تلویزیون را خاموش کرد. ملیحه جلوی رضا را گرفت و لبخند زد: «اگر با دوچرخه بیایی چطور؟ باز هم جذاب نیست؟!» رضا به ملیحه نگاه کرد. نفسش را با فشار از دماغش بیرون داد: «حساب تو بماند برای بعد، فعلاً پیشنهاد بهتری دارم.»

رضا که عاشق دوچرخه سواری بود، با سرعت جت آماده شد. وقتی به تجمع رسیدند، ملیحه مثل هر شب دوید داخل موبکی که مخصوص بچه‌ها بود. رضا هم با دوچرخه‌اش دور جمعیت می‌چرخید. صدای الله اکبر جمعیت، فضا را پر کرده بود. کمی گذشت. ملیحه توی شلوغی‌ها رضا را پیدا کرد و دستش را تکان داد که بیا. رضا با اکراه ولی از روی کنجکاوی، رفت کنار موبک و سرک کشید. روی یک تخته‌ی خیلی بزرگ، عکس یک درخت کشیده شده بود، با یک عالمه میوه‌های عجیب و ریشه‌های زیاد و ضخیم.

خانمی که یک چفیه سر کرده بود، داشت به درخت اشاره می‌کرد: «بچه‌ها! کشور عزیزمان هم مثل این درخت است. ریشه‌های آن همان تاریخ کشور است و میوه‌های آن پیشرفت‌ها و چیزهایی هستند که همه‌ی مردم در به وجود آمدن آن‌ها نقش داشته‌اند. حالا به نظر شما چطور می‌توانیم از کشورمان مراقبت کنیم؟» رضا رفت جلوتر. یکی از دخترها بلند گفت: «اجازه! مامان من گفته هر وقت می‌خواهی از چیزی مراقبت کنی، اول باید آن را خوب بشناسی.»

مامان سفره را جمع کرد و گفت: «تا پنج دقیقه‌ی دیگر همه آماده شوید.»

ملیحه که هر روز منتظر رسیدن این ساعت از شب بود، زودی از جا بلند شد.

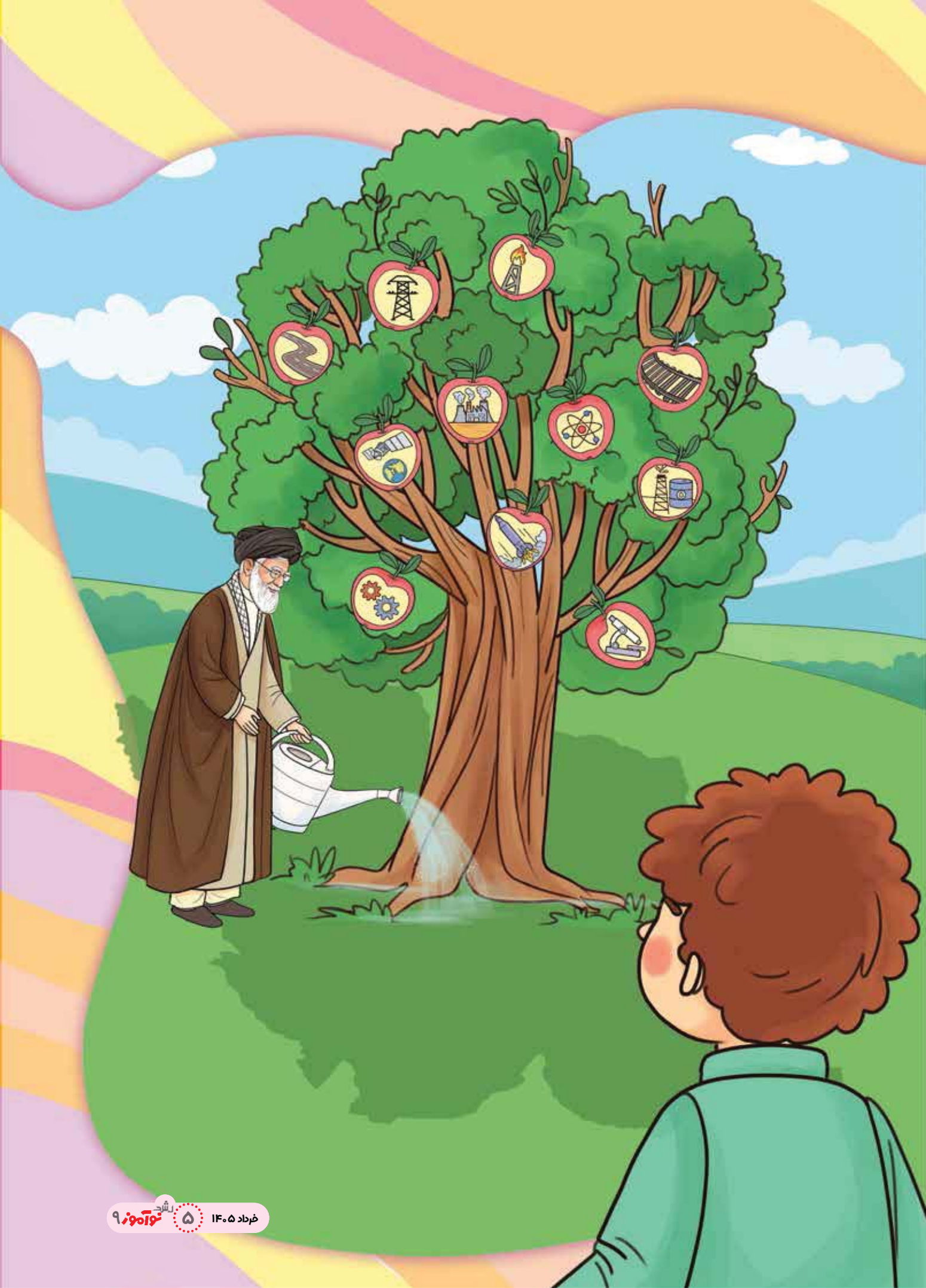
رضا به زور چند سرفه کرد: «ولی من هنوز مریضم.» مامان سفره را توی کابینت گذاشت: «این چند شب، به‌خاطر مریضی تو، من هم نتوانستم بروم. خدا را شکر دیگر خوب شده‌ای.»

ملیحه که هر شب با بابا به تجمع و راه‌پیمایی رفته بود، به رضا نگاه کرد: «بهت قول می‌دهم یک شب که بیایی، نظرت عوض می‌شود.»

رضا زیرچشمی به ملیحه نگاه کرد: «این کارها شاید برای دخترها جذاب باشد، ولی برای پسرها نیست! برای پسرها فقط موشک‌زدن جذاب است.»

ملیحه همان‌طور که پرچم را برمی‌داشت لبخند زد: «اینکه کاری ندارد، کاغذهای رنگی‌ات را با خودت بیاور و کلی موشک کاغذی بزن!»







نوبت رضا شد. روی تخته نوشت: «برای مراقبت، در خیابان می‌مانم. برای پیشرفت، جنگنده می‌سازم.» خانم چفیه‌پوش یک نگاه به رضا کرد و یک نگاه به دوچرخه‌اش که بیرون موکب بود: «می‌توانی تا تجمع تمام نشده است، با دوچرخه خودت را به بلندگو برسانی؟!»

رضا با نگاهی پرسید چرا؟ خانم چفیه‌پوش ادامه داد: «اعلام کن هر بچه‌ای که برای پیشرفت ایران ایده و نظری دارد، خودش را به موکب برساند. ما اینجا منتظرش هستیم.» رضا پرچم را از ملیحه گرفت. سوار دوچرخه شد. پرچم را بالا گرفت و تا رسیدن به بلندگو خواند: «وطنم، ای شکوه پابرجا!...»

خانم چفیه‌پوش دست زد: «آفرین! کاملاً درست است. پس بیاید ایران عزیزمان را بیشتر بشناسیم.» و سپس با هم درباره‌ی اتفاقاتی که از ابتدا تا الان برای ایران افتاده بود و همچنین درباره‌ی دستاوردهای ایران گفت‌وگو کردند.

رضا با دقت تمام به صحبت‌ها گوش می‌داد. خانم چفیه‌پوش مازیکش را بالا گرفت: «حالا به نوبت بیاید و روی تخته بنویسید که برای مراقبت از ایران و پیشرفت آن می‌خواهید چه کاری انجام بدهید؟» رضا هم از دوچرخه پیاده شد و رفت به سمت تخته. ملیحه آمد کنارش. رضا سرش را برگرداند: «حتماً آمده‌ای تقلب کنی!»

ملیحه چشم‌هایش را چرخاند و لبخند زد: «گفتم شاید تو تقلب بخواهی!»

بهاره سلمانی محمدآبادی
فاطمه زهرا حق



بچه‌ها، بیاین بریم
موکب ایرانمونه!



به پا جوون!

باید به همه بگم
پیش به سوی
میکروفن.

الله اکبر

الله اکبر



نمی دونم ولی
حتماً جالبه.

چه کار قداره
انجام بدیم؟



بچه‌ها، فکر می‌کنین
چی کار می‌تونیم بکنیم
که ایرانمون قوی‌تر
بشه؟

من می‌خوام معلم
بشم و به بچه‌ها
درس بدم.

من می‌خوام
دکتر بشم و
مردم رو درمان
کنم.

من می‌خوام
مهندس بشم و
پل بسازم.



ایده‌ی تو چیه؟ اینجا بنویس

.....

.....

.....

کشف مشکلات



۷ شاید کمک کنم محله رو تمیز کنم!

من بدم گل بکارم.

شاید یک چیزی بسازم که همه ازش استفاده کنن!

می‌تونیم یک کار گروهی انجام بدیم.



۲ می‌تونیم
روش یک
چیزی بکشیم.

۱ دیوار موبک
خیلی خالیه.

۸

۳ بوستان هم
خیلی کثیفه.

۴ می‌تونیم هم بوستان
رو تمیز کنیم هم کلی
گل و نهال بکاریم.

۹

۲ من می‌مونم موبک
رو مرتب می‌کنم.

۳ چطوره دو تا گروه
بسازیم!

۱ منم میام بوستان.



۱۰



۱۲

حالا نوبت توست!

اگه تو هم اون روز اونجا بودی، کدوم گروه رو انتخاب
می‌کردی؟ داخل مربع هفتک (تیک) بزن.
☐ گروه موبک (نقاشی روی دیوار یا کاشت گل)
☐ گروه بوستان (تمیز کردن بوستان محله)

۱۳

اونجا چه کاری انجام می‌دادی؟

.....

.....

.....

.....

۱۴

دست به دست هم برای ایرانی بهتر!

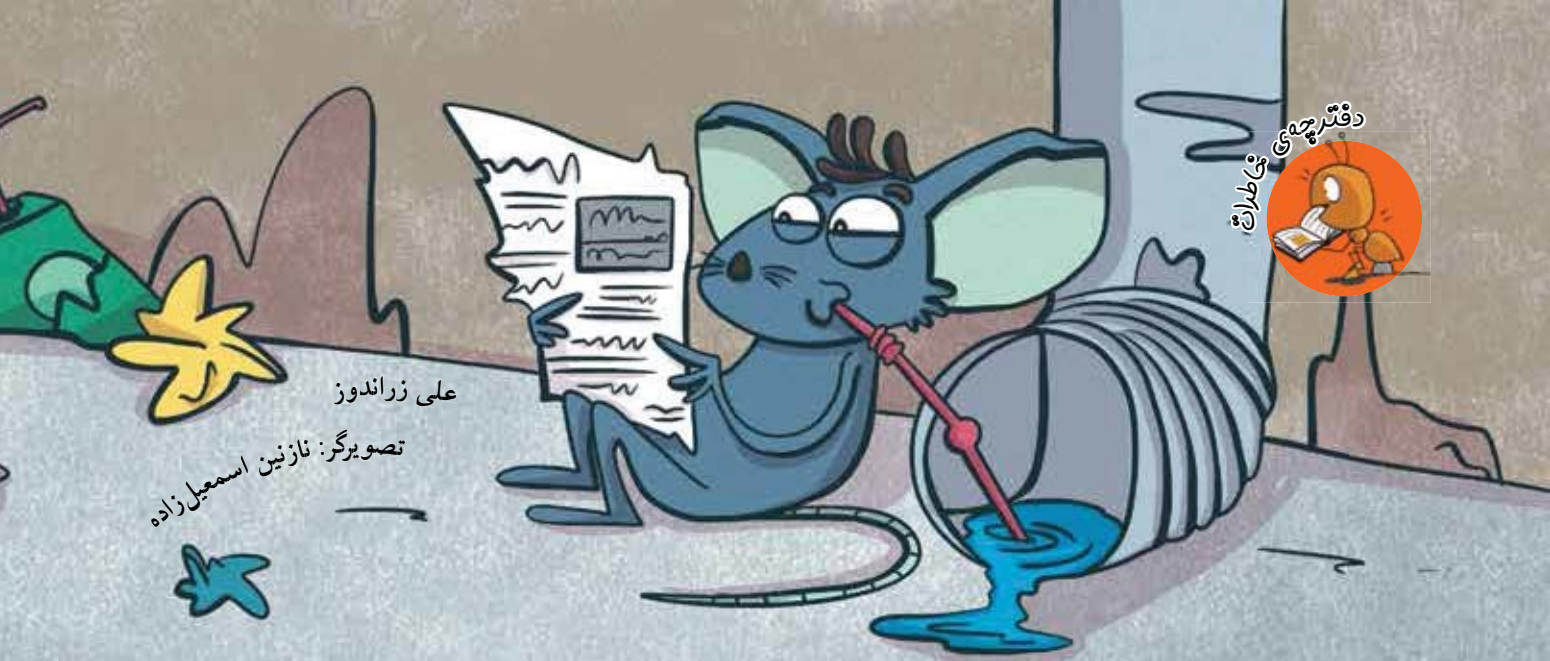
۱۱

۲ آره با هم می‌تونیم
کارای خیلی خوبی
بکنیم.

۳ ماشالله چه
خوشگل شده.

۱ دیدین ما
تونستیم!





علی زراندوز

تصویرگر: نازنین اسمعیل‌زاده

دور ریخته‌اند و ما قرار است بخوریم، سمی نیست و ضرر ندارد، هر بار یک نفر از اعضای خانواده انتخاب می‌شود تا آن غذا را بخورد و اگر سالم ماند، بقیه‌ی خانواده از آن می‌خورند.

سفره‌ی خوش مزه

راستش در لانه‌ی ما سفره‌ی غذا هیچ‌وقت جمع نمی‌شود، چون همان‌طور که می‌دانید، ما موش‌ها باید روزی ۱۵ تا ۲۰ بار غذا بخوریم. پس واقعا جمع کردن سفره بی‌معنی است، چون هنوز جمع نشده، باید دوباره آن را پهن کنیم! امروز مامان بعد از خوردن وعده‌ی چهاردهم غذایمان، خیلی عصبانی شد، چون مقدار غذا کم بود و ما مجبور شدیم سفره را هم بخوریم. مامان از این موضع عصبانی بود و می‌گفت امروز این هفتمین سفره‌ای بوده که خورده‌ایم!

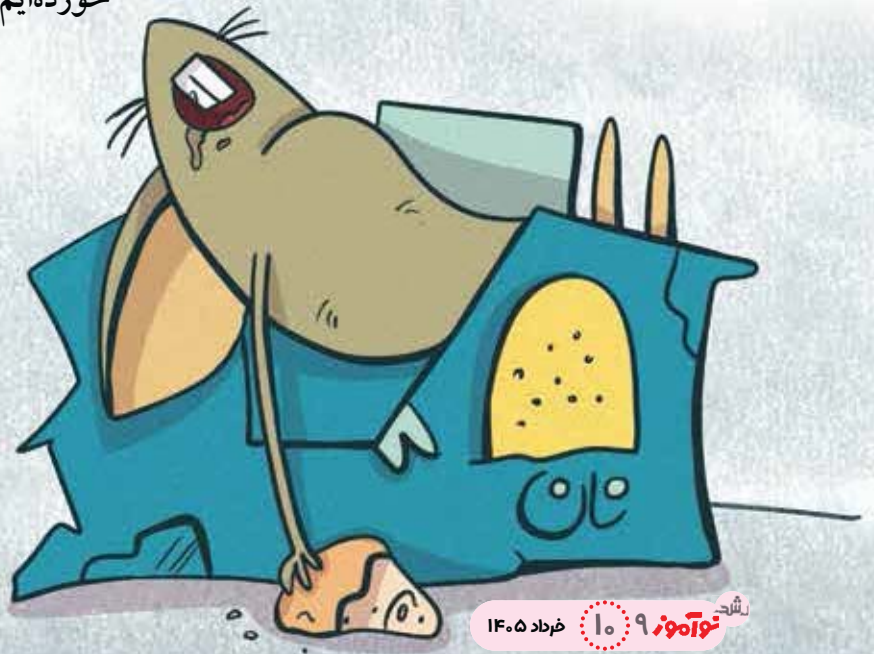
روش قدیمی‌ترش مردگی

امروز یک آدم، وقتی من را دید، از ترسش چند وسیله را به سمتم پرت کرد. من خودم را به موش‌مردگی زدم. خوشبختانه، این شیوه‌ی قدیمی جواب داد و وقتی صندلی را به طرفم پرت کرد، طوری نشان دادم که انگار صندلی به من خورده و خودم را به مردن زدم. آدم موردنظر که می‌ترسید حتی دم مرا لمس کند، رفت یک انبر کثیف آورد. با انبر دم

رفتارچه‌ی خاطرات ما موش

تمیزترین جانور!

این درست است که ما موش‌های شهری از زباله‌ها و پسمانده‌ی مواد غذایی انسان‌ها در جوی و گوشه و کنار شهر غذا می‌خوریم، ولی برعکس انسان‌ها، موجودات بسیار مرتب، منظم و وسواسی‌ای هستیم. بین حیوانات، ما از تمیزترین جانوران محسوب می‌شویم. حتی برای اینکه بدانیم غذایی که آدم‌ها





موش بهتر است در دنیای بیرون از گرسنگی لوله‌ی فاضلاب بچود، ولی گذرش به آزمایشگاه‌های آدم‌ها نیفتد! خلاصه، هر پیشرفت علمی آدم‌ها به قیمت جان هزاران موش و سایر حیوانات (آزمایشگاهی) تمام می‌شود. کسی هم از آن‌ها قدردانی نمی‌کند. راستش این توضیحات مادر بزرگ آن‌قدر ما را ناراحت کرد که اشتهای همه‌مان از بین رفت. امروز بیشتر از هشت بار، غذا از گلویمان پایین نرفت!

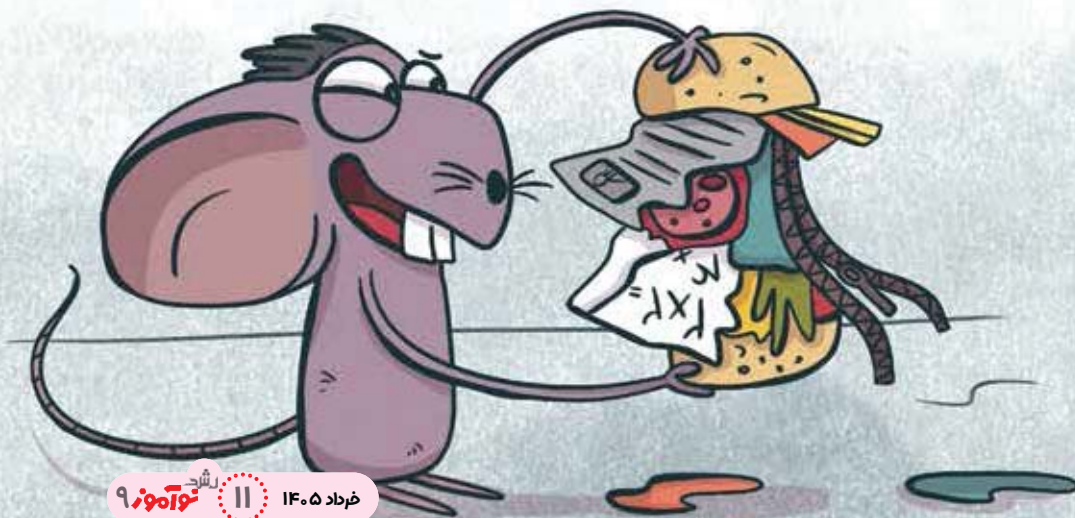
ضرب‌المثل موشی

امروز یک ضرب‌المثل در مورد موش‌ها شنیدم: «موش تو سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست!» بنده به این ضرب‌المثل اعتراض دارم. اولین دلیلش این است که یعنی، ما موش‌ها، با این هوش زیادمان، نمی‌دانیم جاروی به آن بزرگی از سوراخ لانه‌ی خیلی کوچکمان رد نمی‌شود؟!

مرا گرفت و انداخت داخل کوچه. وقتی مطمئن شدم او برگشته است به خانه‌اش، از جایم بلند شدم، گرد و خاک بدنم را تکاندم و به طرف لانه‌مان که چهار تا جوی بالاتر بود، حرکت کردم. تا هر چه زودتر خودم و دمم را بشویم و تمیز کنم.

موش‌های آزمایشگاهی

امروز ما داشتیم از کمبود غذا و خطرهایی که در شهر وجود دارد، گله می‌کردیم. مامان بزرگ گفت قدر خوشبختی‌مان را نمی‌دانیم. باید موش آزمایشگاهی می‌بودیم تا بفهمیم بدبختی یعنی چه! از مادر بزرگ پرسیدیم موش آزمایشگاهی چیست. او گفت: «متأسفانه مغز و بدن ما موش‌ها تا حد زیادی شبیه مغز و بدن انسان‌ها کار می‌کند. به همین دلیل، آدم‌ها در آزمایشگاه‌هایشان از موش‌ها برای آزمودن داروها و غذاهایشان استفاده می‌کنند. یک





خلیج فارس

گنج را پیدا کن

قسمت سوم

ریحانه بهبودی

تصویرگر:
نجمه آقاخانی زادی



در شماره‌ی قبل، پس از عبور از خان‌های اول و دوم و سوم، به ساحل زیبای خلیج فارس رسیدی. در خان چهارم، با ذره‌بین و کاغذ آتش درست کردی. سیبزمینی‌ها را روی آتش پختی و نوش جان کردی. در خان پنجم، سوار کشتی شدی، بادنما ساختی و با کمک آن جهت باد را پیدا کردی. سرانجام به جزیره‌ی تنب کوچک رسیدی تا گنج مخفی را کشف کنی. اما تشنه‌ای و آب آشامیدنی تو تمام شده است.

خان هشتم: تصفیه‌ی آب

خشکی
خشکی



کمی شن و ماسه هم از ساحل بردار. مقداری خاک تمیز و سنگریزه هم در جزیره پیدا کن. با کمک چند تکه زغال، دستگاه تصفیه‌ی شما ساخته می‌شود. ابتدا با چاقو و با احتیاط انتهای بطری را ببر. (بهتر است از بزرگ‌ترها کمک بگیری.) حالا مواد زیر را به ترتیب درون آن قرار بده: ابتدا پنبه یا پارچه‌ی تمیز، زغال چوب، خاک تمیز، شن و ماسه، مقداری علف، و در آخر سنگریزه. حالا بطری را برعکس کن و لیوان را زیر آن قرار بده. از بالا آب آلوده را داخل آن بریز و منتظر باش تا آب تصفیه‌شده و تمیز از انتهای آن خارج شود.



ساحل مرجانی جزیره‌ی تنب کوچک معلوم است. انگار رنگ آب دریا سبز شده است! عجله نکن، بگذار کشتی پهلو بگیرد، بعد پیاده شو. باید از روی نقشه، خودت را به گنج برسانی. روی راهنمای گنج نوشته شده است: «گنج در کنار یک درخت بلند نخل که مانند ساعت آفتابی بزرگی است قرار دارد. درست در هنگام ظهر که سایه‌ها خیلی کوتاه می‌شوند، سایه‌ی درخت هم درست پایین پای درخت می‌افتد. همان قسمت را خوب جست‌وجو کنید.» خوب، دوساعتی تا ظهر مانده است. هوا بسیار گرم است و همه تشنه شده‌اند. آب آشامیدنی‌تان تمام شده است؟

آن طرف جزیره، چشمه‌ای پیدا است. کافی است آب آن را تصفیه کنید. چگونه؟ در کیف کمک‌های اولیه پنبه داری؟ یک بطری آب خالی هم در کوله هست.

خانه هفتم: بیرون آوردن گنج

ظهر شده و زمان یافتن گنج فرا رسیده است. با کمک دوستانت باید زمین را بکنید تا به جعبه‌ی چوبی بزرگی برسید. با بیلچه‌هایی که از ابتدا با خود همراه آورده‌اید، شروع به کار کنید. خدا قوت. بالاخره به جعبه رسیدید. با کمک هم جعبه را از زمین خارج کنید. خیلی سنگین است؟ بهتر است یک میله‌ی بزرگ پیدا کنید تا به جای اهرم از آن استفاده کنید. هر وقت وزن یک جسم زیادتر از نیروی ما باشد، برای بلند کردن آن می‌توانیم از اهرم استفاده کنیم. اهرم شامل یک میله‌ی محکم و بلند و یک تکیه‌گاه است. سر میله را زیر جعبه قرار دهید. وسط میله را به یک سنگ بزرگ تکیه دهید (تکیه‌گاه). حالا با قدرت، سر دیگر میله را به سمت پایین فشار دهید. آفرین بر شما! با کار گروهی موفق شدید!



در جعبه را باز کنید. گنج شما تصویر بزرگ‌ترین گربه‌ی جهان است. بله، درست حدس زدید. گنج گران‌بهای شما نقشه‌ی کشور عزیزمان ایران است. ایران هجدهمین کشور بزرگ جهان است. بزرگی کشور ما یک میلیون و ۶۴۸ هزار و ۱۹۵ کیلومترمربع است. ایران بیشتر از هشتاد میلیون نفر جمعیت دارد. کشور ایران در منطقه‌ی خاورمیانه قرار دارد. از طرف شمال به دریای خزر می‌رسد. از طرف جنوب هم به خلیج همیشه فارس و دریای عمان راه دارد. پایتخت آن شهر تهران است. شهرهای بزرگی مثل مشهد، اصفهان، تبریز، شیراز و کرمان دارد. ما ایران بزرگ و زیبایمان را خیلی دوست داریم و در برابر دشمنان از آن دفاع می‌کنیم.



مريم كمالي

تصويرگر: ميثم موسوي

مامان و باباي عجيب من!

مامان مي گويد: «اسفناج آهن زيادي دارد و آهن مي تواند به ياخته هاي (سلول هاي) بدنم كمك كند كارشان را بهتر انجام دهند.» من كه اسفناج دوست ندارم. در ضمن، اگر قرار باشد ياخته هاي (سلول هاي) بدنم همي كارهايشان را تعطيل كنند و آهن هاي به اين سنگيني را جابه جا كنند، از خستگي بايد بخوابند. پس ديگر نمي توانند به كارهاي خودشان برسند!



بابا مي گويد آتش همي چيزهاي لازم براي رشد بچه ها را دارد. ولي من آتش دوست ندارم. براي خوب رشد كردن ما بچه ها حتماً تركيب هاي خوش مزه تري هم پيدا مي شوند. مثلاً: موز، ژله، سيب زميني سرخ كرده، بستني، كيك شكلاتي و ماکارونی پروانه ای!

بابا مي گويد: «هر كس مي خواهد خوب قد بگشود و بدن سالمی داشته باشد، بايد حداقل روزي يك ليوان شير بخورد.» ولي مگر شتر مرغ، نهنگ يا كوسه شير خورده اند كه اين قدر بزرگ شده اند؟! تازه، خيلي هم قوي هستند. من هم يكي مثل آنها!

بابا مي گويد: «زرده ي تخم مرغ آن قدر

بعضي وقت ها فكر مي كنم مامان و باباي من واقعاً آدم هاي عجيبی هستند. مامانم هميشه مي گويد: «كاهو خيلي براي سلامتي مان خوب است. آن قدر كه وقتي كاهو مي خوريم، دلمان از خوش حالي جيج مي كشد.» ولي من كاهو دوست ندارم. اگر كاهو بخورم، حتماً گوش دلم درد مي گيرد!



مامان مي گويد: «عسل يكي از مهم ترين غذاهاي دنياست. آن قدر مهم كه بعيد نيست خيلي از حيوانات در طبيعت براي خوردنش صف بکشند!» من كه عسل دوست ندارم. هيچ هم دلم نمي خواهد موقع دعوا براي يك ظرف ناقابل عسل، به چند تا خرس و گوركن و پرنده ي عسل خوار و يك عالمه زنبور و حشره ي ديگر بچسبم!



وسط مبارزه یک سطل مایع صورتی بدبو روی شما بریزد، حالتان به هم نمی خورد؟ البته که به هم می خورد! بعد هم حتماً شکست می خورید! اصلاً مگر قرار نیست بچه ها به موقع بخوابند تا استخوان هایشان بهتر رشد کند و زودتر بزرگ شوند؟ آخر با این همه کاری که مامان و بابا در طول روز برای بدنم درست می کنند، اگر تا صبح هم بیدار بمانم، باز تمام نمی شود! واقعاً چرا بزرگ ترها مسائل به این سادگی را این قدر پیچیده می بینند؟!



مفید است که تمام مدتی که جوجه در تخم است، می تواند از آن بخورد؛ بدون نیاز به غذای دیگر. چقدر خوب! زرده ها برای جوجه ها، سفیده ها برای من! این طوری مامان هم دیگر نگران اسراف شدن زرده ها نیست!

وقتی مریض می شوم، مشکل چند برابر می شود. آن وقت مجبورم غیر از غذاهای عجیب، داروهای



غریب هم بخورم! بابا می گوید: «داروها به سربازهای بدنم کمک می کنند تا بهتر با ویروس ها مبارزه کنند و شکست نخورند.» ولی من فکر نمی کنم سربازهای بدنم از این چیزها خوششان بیاید. اصلاً اگر کسی

سلام بچه ها!

داستان را خواندید؟ نظرتان درباره ی دلیل هایی که بچه ی داستان ما برای نخوردن

غذاها دارد، چیست؟ شما با این دلیل ها موافق هستید؟ چرا؟

تا حالا مجبور شده اید غذایی را بخورید که اصلاً از آن خوشتان نمی آمده است؟ در این

شرایط چه می کنید؟

اگر در چنین شرایطی، جای شما و پدر و مادرتان عوض می شد و بچه ی شما غذایی را که برایش لازم بود نمی خورد، آن وقت چه می کردید؟ راه حل شما برای راضی کردن آن بچه به

خوردن غذا چه بود؟

اگر شما بدن بچه ای بودید که دوست نداشت همه ی مواد مورد نیازتان را بخورد، آن وقت فکر

می کنید چه اتفاقی برایتان می افتاد؟



داستان بک دست

الهه ایزدی لای بیدی
تصویرگر: الهام بیات

وحید عاشق فوتسال بود. بهترین دوستش پاهایش بودند. هر روز با هم می‌رفتند ورزش. او ماساژشان می‌داد و برایشان کفش و جوراب‌های گران‌قیمت می‌خرید. من دست وحید بودم. توی سالن فوتسال استفاده‌ی خاصی نداشتم. گاهی بند کفش‌هایش را سفت می‌کردم و گاهی بطری آب را به دهانش می‌بردم. هیچ‌کس نگاهم نمی‌کرد یا برایم هورا نمی‌کشید.

آن روز ورزشگاه پر بود. وحید مثل همیشه تا دقیقه‌ی آخر دوید. داور سوت پایان بازی را زد. تیمشان برنده شد. پاهای از خوش‌حالی بالا و پایین پریدند. منتظر بودم تا مثل همیشه مشت شوم یا رو به تماشاگران تکان‌تکان بخورم، اما اتفاق دیگری افتاد.

وحید با دست دیگرش من را محکم گرفت و بالا برد! تماشاگران دست زدند و دوربین‌ها عکس و فیلم گرفتند.

مثل خواب بود. توی سالن فوتسال بودم و همه نگاهم می‌کردند. من حالا مهم‌تر از پاهای شده بودم، اما چرا؟ آن روز، روز خاصی بود؟

فردا که شد، وحید روزنامه را ورق زد. من تصویر خودم را دیدم که بالاتر از همه ایستاده بودم. پایین تصویر نوشته شده بود: وحید شمسایی، بعد از قهرمانی در عربستان، با این حرکت نمادین، ماجرای غدیر خم را یادآوری کرد.





فکرش را نزن

هوش مصنوعی: «چیه، چرا تو فکری؟»
کاربر: «هیچی. تمرین‌های ریاضی این فصل خیلی سخت هستند.»
هوش مصنوعی: «فکرش را نکن! کتاب سؤال را بده، دفتر جواب را تحویل بگیر.»
کاربر: «آخر فقط این نیست. در مورد موضوع درس این هفته‌ی علوم هم باید فکر کنم و چند خط بنویسم.»
هوش مصنوعی: «فکرش را نکن. موضوع را بده، دایرةالمعارف را تحویل بگیر.»
کاربر: «یک چیز دیگر هم هست. با یکی از بچه‌ها...»
هوش مصنوعی: «فکرش را نکن. من هستم. اصلاً فکر نکن!»
کاربر: «چرا نباید فکر کنم؟»
هوش مصنوعی: «خب معلوم است دیگر باهوش! اگر شماها اهل فکر باشید، سازنده‌های من چطوری بر شما مسلط بشوند تا شما هر کاری را که آنها می‌خواهند، انجام بدهید؟!»

کاربر: «ا... آره‌ها! اگر فکر نکنیم، هر کاری را آنها خواهند، ما انجام می‌دهیم!»
هوش مصنوعی: «ای بابا! باز هم رفتی تو فکر؟ مگر نگفتی کلی تمرین داری؟ برو بیار برایت انجامشان بدهم.»
کاربر: «تمرین...؟ آخر...! باشد. رفتم تمرین‌هایم را بیاورم.»

تصویرگر: مظهر پلاسی زاده
محمدرضا رشیدی



عطر یاس

تصویرگر:
فاطمه خدا بخشی



۱ من یک شیشه عطر هستم. بوی گل یاس می‌دهم. اگر گفتی مال چه کسی هستم؟

می‌دانم حدس زدنش برایت سخت است. برای همین چند تا خاطره می‌گویم. شاید این آقا را شناختی!

۲ من بیشتر وقت‌ها توی خانماز آقا بودم؛ گاهی هم همراهش. هر بار که آقا می‌خواستند نماز بخوانند، حتماً مرا بر لباس خود می‌زدند.

۳ دوستانشان گفتند: «بیایید جمعه‌ها برویم تفریح و باغ».

آقا گفتند: «من به دو شرط می‌آیم. اول اینکه غیبت نکنیم و دوّم اینکه تا اذان گفتند، بلافاصله نماز بخوانیم».

۴ برف خیلی سنگینی باریده بود. همه‌ی شیرهای آب یخ زده بودند. آقا یخ روی حوض آب را شکستند و وضو گرفتند.

۵ برای نماز شب که بیدار می‌شدند، هیچ چراغی روشن نمی‌کردند. چراغ قوه‌ی کوچکی داشتند که همان را روشن می‌کردند. آرام و پاورچین راه می‌رفتند که کسی از خواب نیفتد. حتی وقت وضو یک ابر زیر شیر آب می‌گذاشتند.



۴

آن شب، مأموران شاه آقا را دستگیر کردند. من توی جیب آقا بودم. دو طرف آقا نشستند و ماشین راه افتاد. کمی که گذشت، آقا گفت: «وقت نماز است. نگهدارید من نماز بخوانم.» یکی شان گفت: «نمی شود! ما اجازه نداریم!» آقا نماز صبح خود را توی ماشین در حال حرکت خواندند.

۷

شاه، آقا را مجبور کرد از ایران برود. با هم رفتیم فرانسه؛ جایی به نام نوفل لوشاتو. از همان جا مردم را رهبری کردند.

ای کاش همه‌ی کشورهای اسلامی رهبری به بزرگی و عزت آقا داشتند!



آقا

رهبر مردم ایران شده بودند. سران کشورهای اسلامی به ایران آمده بودند. وسط جلسه و صحبت‌ها ایشان بلند شدند. مرا برداشتند و کمی عطر زدند. آماده‌ی نماز شدند. همه تعجب کردند. گفتند: «اذان گفته‌اند. من اول باید نماز را بخوانم.»

ارتباط عمیق با خدا و نماز اول وقت، ایشان را در قلب‌ها دوست‌داشتنی کرده است. حتی دشمنانش با احترام و عزت از او حرف می‌زنند.

می‌دانم

که تا الان فهمیده‌ای درباره‌ی چه کسی حرف می‌زنم؟ بله، امام خمینی. ایشان بیمار هم که شده بود، در حالی که سرم به بدنشان وصل بود، به محض اینکه اذان می‌گفتند، نمازشان را می‌خواندند.

۹



رسول الله (صلی الله علیه آله وسلم):

الصَّلَاةُ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ

پیامبر اکرم (ص): نماز کلید بهشت است.

(نهج الفصاحه، حدیث ۱۵۸۸)



مصطفی احمدی

در این دو تصویر دوازده اختلاف پیدا کن.



نوعی جانور دریایی و پرنده
در این ظرف وجود دارند.
آن‌ها را پیدا کن و دورشان
خط بکش.



فرستاده ۱ ● امامان ۲ ● مهدی ۳ ● پاسخ‌نامه‌ی جدول ماجراهای زیلو: تلاش ۴ ● ظالم‌ان ۵ ● مبارزه ۶ ● دعا ۷ ●

رمزیننه را پوش کن و
پاسخ درست سرگرمی‌ها
را ببین.

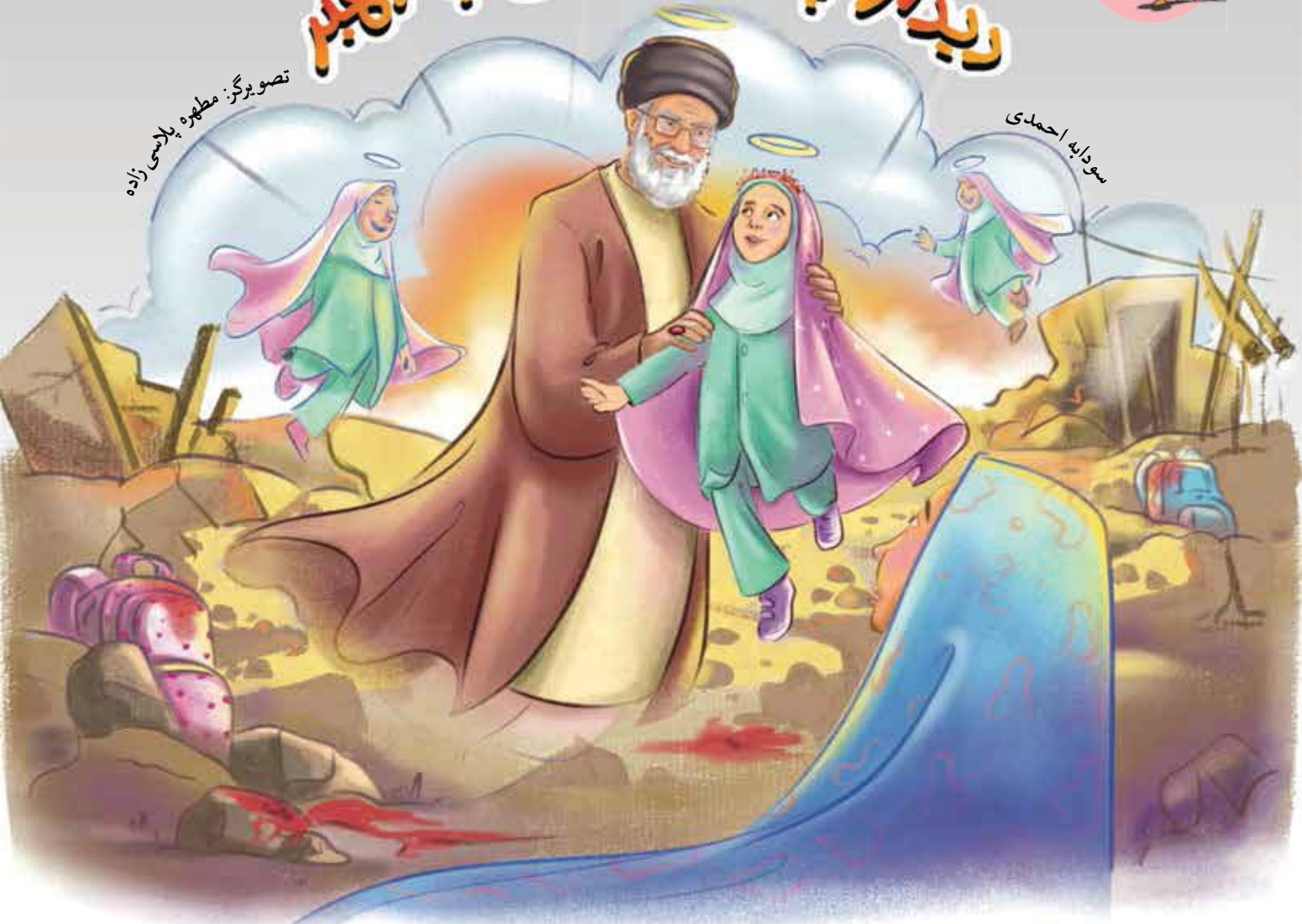




ریدار چادر گل گلی با امیر

تصویرگر: مطهره پلاسی زاده

سودابه احمدی



مامان گفت: «اما ستایش می گفت می روند ملاقات رهبری. او هیچ وقت دروغ نمی گوید.»
صدای خانم مدیر توی گوش مامان پیچید: «بچه ها گاهی خیال می کنند که ...»
صدای شلوغی و جیغ و داد بچه ها و بعد یک صدای خیلی بلند و وحشتناک، گوش های مامان را پر کرد. بدو بدو به طرف مدرسه رفت. چیزی از مدرسه نمانده بود: یک عالمه خاک و کتاب و دفتر و کوله های دخترانه. مامان آسمان را نگاه کرد.
ستایش چادر گل گلی اش را سرش کرده بود. دست رهبر را گرفته بود. صدای خنده های شاد بچه های مدرسه ای میناب آسمان را پر کرده بود.

ستایش جامدادی اش را توی کوله ی صورتی گذاشت: «مامان، ما را می برند دیدار رهبر!»
مامان خندید: «راستی؟ اما خانم مدیر چیزی نگفت.»
ستایش لبخند زد. انگار حرف مامان را نشنید. مامان لقمه را توی کوله ی صورتی گذاشت. ستایش گونه ی مامان را بوس کرد و گفت: «می خواهم چادر گل گلی ام را برای رهبر بپوشم. خدا حافظ مامان!»
ستایش به مدرسه رفت. مامان گوشی تلفن را برداشت: «سلام خانم مدیر. حالتان خوب است؟ بچه ها قرار است بروند دیدار رهبری؟»
صدای خانم مدیر از آن طرف تلفن گفت: «نه! همچنین برنامه ای نبوده است.»

بچه ها! شما یک داستان واقعی از شهید ستایش علی حسینی را خواندید.

فکر تازه، کاردستی بامزه

وسایل مورد نیاز:
تکه پارچه، مقوای جعبه،
چسب مایع، قیچی،
الگوی حیوانات،
مداد

بعد از استفاده از پارچه‌ها، همیشه تکه‌هایی کوچک به جا می‌مانند که به ظاهر قابل استفاده نیستند. اما اگر فکر تازه‌ای داشته باشید، متوجه می‌شوید چقدر می‌توانند کاربردی و حتی جذاب باشند. بیا یک نمونه از این فکرهای تازه را با هم بسازیم.

مراحل ساخت



۱
الگو را با مداد روی مقوای بکشید. توجه کنید که از الگوی پا ۲ بار بکشید.



۲
حالا با قیچی الگو را برش بزنید.



۳
روی تکه‌های مقوایی را چسب بزنید و با پارچه بپوشانید.



۵
دو طرف همه‌ی تکه‌های الگو
را با پارچه بپوشانید تا زیباتر
شود.



۴
دورتا دور، قسمت‌های
اضافه‌ی پارچه را برش
بزنید.



۶
بالای الگوی پاهای زرافه را یک
برش کوچک بزنید.



می‌توانید از بزرگ‌ترها هم
کمک بگیرید.

۷
بدن زرافه را به قسمت برش‌زده‌ی پاها
وصل کنید.



رمزینه را بپوش کن
و روش ساخت
کاردستی بامزه را ببین



۸
چقدر جالب و دیدنی شد! نه؟



فکر و روغن

قسمت ۵:
موبی، دزد تمرکز!

مرضیه مرعشی
نویسنده: نجمه آقاخانی زادی

۱ باز چی می‌خواهی
بدزدی آقای تلفن
همراه؟

۲ امروز می‌خوام
تمرکز بدزدم!



تمرکز به چیز خیلی مهمه که اگه آدم
نداشته باشنش، نمی‌تونن کاراشون رو
خوب انجام بدن. حالا ببین چی کار می‌کنم،
تا متوجه بشی.

۳ تمرکز چیه؟
با کدوم ک می‌نویسنش؟

۳ آها! مثل راننده‌ای که
تمرکز نداشته باشه و
می‌خوره درخت، هوا
می‌ره! گربه رو ببین کجا
می‌ره!





۲
آخه کتابی رو که اینجا هست نداریم. داستانش کوتاهه. زود گوشی رو کنار می‌ذارم.

۱
خب، ما این همه کتاب داریم. چرا می‌خوای از روی این بخونی؟

۳
باشه

مامان! اجازه هست برم با تلفن همراهتون کتاب بخونم؟

۴



۵

نپات صفحه‌ی اول کتاب را خواند
اما همان موقع یک پیام از خاله‌اش
رسید و نپات رفت توی گروه
خاله‌هایش تا پیام را بخواند و ...



آخی! این عکس
بچگی‌های منه! ببینم
بازم کسی ازم عکس
فرستاده؟

نپات توی گروه دنبال عکس‌های
خودش می‌گشت.
نیم ساعت بعد

اراستی یادش به خیر!
هفته‌ی پیش رفتیم بوستان.
چند تا از این عکسای پارک
رو هم برای عمه بفرستم.



۸



۷

۱
نبات جان! کتابت
تموم نشد؟

۲
ای وای! اصلاً یادم
رفت داشتم کتاب
می خوندم!

۹

نبات جونم، انجام خیلی از کارای مهم تمرکز
می خواد. توی اتاق شلوغ کسی نمی تونه راحت
درس بخونه، چون همه ش حواسش پرت
می شه. تلفن همراه هم یه خونه ی خیلی بزرگ و
شلوغ پلوغه. خیلی تمرکز مون رو کم می کنه.

۱۰



۱۱

برای همین هم خیلی ها وقتی می خوان
کتاب بخونن، می رن توی کتابخونه. یا
اینکه کسی تلفن همراه رو با خودش
نمی بره مدرسه. چون این آقای تلفن
همراه خیلی حواسا رو می دزده! کاشکی
می شد دستگیرش می کردیم!

۱۲



از دل مجله نوآموز تا کلاس ما

بهاره سلمانی محمدآبادی
فاطمه زهرا حقّی

برای کاشفان پایه‌ی سوّمی...

داستان «فکرهای خوش‌حال»: خبرنگاران کوچکی خانواده! یک چالش عالی داریم. یک خوراکی خوش‌مزه انتخاب کنید و برایش یک عنوان خبری هیجان‌انگیز بسازید. مثلاً: «کلم بروکلی: قهرمان سبزی‌ها برای شما!» بعد، از بزرگ‌ترها کمک بگیرید تا دو یا سه فایده‌ی عالی آن را پیدا کنید و روی یک کاغذ بنویسید. آماده‌اید تا این کشفیات غذایی را با تمام خانواده تقسیم کنید؟

فرض کن توی یک جزیره‌ی دورافتاده، درست مثل داستان در جست‌وجوی گنج، گیر افتاده‌ای و هیچ آبی نداری! حالا تو باید برای به‌دست آوردن آب، راه حل پیدا کنی. سه راه حل مهم را که به ذهنت می‌رسد بنویس. بعد نقاشی راهکارهایت را بکش و به خانواده نشان بده و حسابی با آن‌ها درباره‌اش حرف بزن. از آن‌ها سؤال بپرس و ببین نظرشان چیست! این‌طوری هم خلاقیت را نشان می‌دهی و هم با خانواده کلی حرف می‌زنی!

در این شماره، سفر ما به پایان رسید! از اینکه در این ماجراجویی هیجان‌انگیز کنار ما بودید، سپاسگزاریم. تمام آموخته‌ها، نقاشی‌ها و خاطره‌های این شماره، گنجینه‌ی ارزشمندی برای شما هستند. چراغ کنجکاوی‌تان را روشن نگه دارید و همیشه به دنبال کشف ناشناخته‌ها باشید.



در پیام‌رسان به منتظر شما هستیم.



ارتباط با مرکز بررسی آثار

سلام بچه‌های پرانرژی و کنجکاو! این شماره از مجله فقط برای شما نیست، بلکه دعوت‌نامه‌ی یک ماجراجویی هستند که تجربه‌ها صفحه‌های مجله مانند نقشه‌های گنجی هستند. ما برای هر رده‌ی و کشف‌های تازه‌ای را به شما هدیه می‌دهند. طراحی کرده‌ایم که انجام‌دادنشان سنی چند «مأموریت ویژه» یادگیری را چند برابر می‌کند. پس در کنار هم، لذت یادگیری را با هم همکari کنید و از این دست‌به‌کار شوید، با هم همکari کنید و لذت ببرید! سفر هیجان‌انگیز لذت ببرید!

برای قهرمانان پایه‌ی دوّمی...

بچه‌های باهوش! تا حالا فکر کرده‌اید وقتی یک غذای خوش‌مزه می‌خورید، در بدن شما چه اتفاقی می‌افتد؟ امروز می‌توانید، با کمک والدین، نقش یکی از اعضای بدن را بازی کنید. فرض کنید شما «قلب تپنده» هستید که یک میوه‌ی تازه به او رسیده است. چه حسی دارید؟ این حس و خاطره‌ی خوش‌مزه‌تان را بنویسید و برای اعضای خانواده تعریف کنید. حتی می‌توانید از خودتان در آن لحظه، یک نقاشی بامزه بکشید!



قصه‌ی «یک دست»، قصه‌ی کمک‌کردن است! بیایید مثل حضرت علی (ع) دست یاری باشیم. اول کف دست خودتان را روی کاغذ بکشید و حسابی رنگی‌اش کنید. بعد وسطش بنویسید: «این دست، دست یاری من است». حالا با هم فکری خانواده، دور تا دور این دست را با کارهایی که می‌توانید برای هم‌دیگر انجام دهید، نقاشی کنید؛ مثلاً کمک به خواهر کوچک‌تر یا جمع‌کردن اسباب‌بازی‌ها، می‌بینید که دنیا با دست‌های مهربان شما چقدر زیباتر می‌شود!

حالا نوبت شماست!

شما هم یک ایده‌ی هیجان‌انگیز برای «از دل مجله تا کلاس ما» دارید؟ یا فعالیتی انجام داده‌اید که فکر می‌کنید جالب و دیدنی باشد؟

از کارتان عکس بگیرید و با استفاده از رمزینیه‌ی مرکز بررسی آثار (در صفحه‌ی فهرست مجله) آن را برای ما بفرستید تا همه بتوانند از خلاقیت شما لذت ببرند.



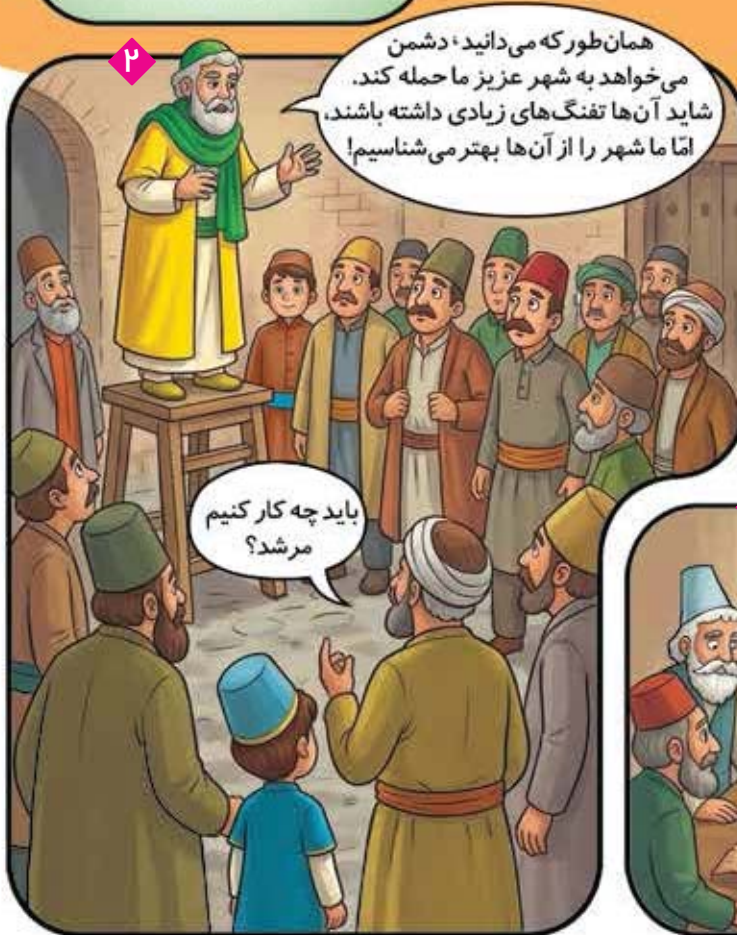
قصه‌ی سلطان

مهدی یار محمد

تصویرگر: فاطمه زهرا تجرّد

محمد حسن نصیری

سلام بچه‌ها
اگر یادتان باشد، در قسمت قبل دیدیم که دشمن دارد به سمت شهر قشنگ قصه‌ی ما لشکر کشی می‌کند. تاجر می‌خواهد برای جلوگیری از جنگ به فرنگ برود و با دشمن حرف بزند. مرشد هم می‌خواهد با کمک مردم جلوی زور گویی آن‌ها بایستد.



* باتلاق: زمین باتلاق مثل یک تله از گل و شل است که هر کسی روی آن پا بگذارد، در آن فرو می‌رود و هیچ کس نمی‌تواند از آن رد شود.



نویسندگان شما



نقاشی‌های شما

مریم پیری، پایه‌ی دوم از اردکان



زهرا صفری،
پایه‌ی دوم از تهران



درسا علی پور،
پایه‌ی دوم از تهران



نرگس میرزایی، پایه‌ی دوم از تهران



فاطمه حسنا گل، پایه‌ی دوم از مشهد



آرزوهای شما

مانلی موسوی،
پایه‌ی دوم از تهران



من مانلی هستم. من دوست دارم در آینده
طراح لباس بچه‌ها و بزرگ‌ترها بشوم.
طراحی کنم که رویان پدر از نقاشی‌هایی از
گل‌ها و بال‌پرنده‌ها و پرطاووس
و پایتوت و آسمان و ابرو ماه و ستاره
و سیاره‌ها باشند.

دوست داری در آینده چه کاره بشوی؟

برایمان بنویس و به همراه عکست برای
کانال مجله بفرست. پنجشنبه‌های هر
هفته می‌توانی کارهایت را در کانال مجله
پبینی

ارتباط با مرکز

بررسی آثار



در پیام رسان به
منتظر
شما هستیم.





شکلات با طعم نارگیل

اعظم لاریجانی

مواد لازم

پودر نارگیل: یک لیوان،
خامه: ۱۰۰ گرم، شکلات
تلخ سکه‌ای: به اندازه‌ی
کافی؛ پودر قند: یک
قاشق غذاخوری.

طرز تهیه

- ۱ پودر نارگیل را در یک ظرف بریز. پودر قند را اضافه کن و آن را خوب هم بزن.
- ۲ خامه را کم کم به مخلوط اضافه کن تا خمیری شود.
- ۳ حالا کمی از خمیر را بردار. دانه‌دانه به آن‌ها شکل بده و آن‌ها را در ظرفی بگذار.
- ۴ ظرف را به مدت ده دقیقه در یخچال بگذار تا سفت شود و خودش را بگیرد.
- ۵ تا نارگیل‌ها خودشان را بگیرند، شکلات‌ها را در ظرف بریز.
- ۶ ظرف را به بزرگ‌ترت بده تا آن را روی کتری آب جوش بگذارد. می‌خواهیم شکلات‌ها آب شوند.
- ۷ خودت خمیرهای نارگیلی را از یخچال در بیاور. آن‌ها را دانه‌دانه در شکلات آب شده بغلطان. باز هم در ظرف بچین و ظرف را داخل یخچال بگذار.
- ۸ خب، شکلات‌های نارگیلی آماده هستند. نوش جان!

نارگیل

یک میوه استوایی است که برای بدن خیلی مفید است. این میوه موادی دارد که بیماری‌ها را از شما دور می‌کنند. به غیر از این، نارگیل چربی‌های خوبی دارد. وقتی شما نارگیل می‌خورید، این چربی‌ها به شما انرژی می‌دهند و شما را سر حال نگه می‌دارند.

به یاد دانش‌آموزان شهید میناب

شکوفه در باد

سید احمد میرزاده

مثل لاله بودند
مثل یاس بودند
گرم درس خواندن
در کلاس بودند

مشق می‌نوشتند
غرق شادی و شور
کیفشان پر از مهر
قلبشان پر از نور

مشق می‌نوشتند
با امید فردا
دختران ساحل
دختران دریا

مشق می‌نوشتند
از شکوفه در باد
ناگهان چه شد؟ آه!
بمب و موشک افتاد

دختران میناب
دختران بندر
تا بهشت رفتند
پا به پای رهبر

تصویرگر: نجمه آقاخان زادی



با خنده گفتم: «دفترم
زیبای زیبا می‌شود
نه تا ستاره داشتم
امروز ده تا می‌شود»

خانم معلّم مثل گل
خندید و آمد سوی من
یک مرتبه موشک رسید
افتاد دنیا روی من

حالا به روی ابرها
باهم کلاسی‌هایمان
صدها ستاره چیده‌ایم
از باغ سبز آسمان

سارا رهنما

ستاره

